

## شاهنامه را چگونه باید خواند؟

«۲»

دکتر علی رواقی

زبانی که ما امروز بدان سخن می‌گوییم و می‌نویسیم زبان فارسی نوین است. بسیاری از زبان‌شناسان و فرهنگ‌پژوهان ایرانی و فرنگی این زبان را دنبالهٔ زبان پهلوی ساسانی دانسته‌اند.

در این تردیدی نداریم که زبان پهلوی یکی از بزرگترین عناصر سازندهٔ زبان فارسی است اما زبان فارسی نوین در گذر بلند و هزار و چندصدسالهٔ خود از شماری دیگر از زبان‌های ایرانی سود برده است.

می‌توان گفت با این همه بهره‌وری که زبان فارسی از دیگر زبان‌های ایرانی داشته است، باز هم زبان پهلوی توانسته است در جای بزرگترین و مهمترین عنصر ساخت‌دهندهٔ زبان فارسی پایدار بماند.

نباید از یاد برد که شمال شرق ایران و حوزهٔ فرارود (ماوراءالنهر) بزرگترین مرکز سبزش و رویش زبان فارسی در دورهٔ نخستین ادب فارسی است. از این روی گروه شرقی زبان‌های ایرانی از نظر واژه و ساخت و آوا تأثیر فراوانی بر نوشته‌های فارسی به‌ویژه متون فرارودی (ماوراءالنهری) داشته‌اند.

اثرپذیری متون فارسی از زبان‌های ایرانی شرقی را به قرن سوم و چهارم و پنجم، محدود نمی‌توان کرد بلکه می‌توان گفت که بهره‌وری زبان فارسی نوین از گروه شرقی

زبان‌های ایرانی به گونه‌ای پیوسته ادامه داشته است و ناهم‌خوانی‌های موجود در زبان فارسی فرارودی (ماوراءالنهری) با زبان فارسی کاربردی در ایران و افغانستان برخاسته و برآمده از این اثرپذیری است.

از این روی برای شناخت زبان متون قدیم فارسی، در کنار آشنایی و آگاهی از زبان پهلوی، دست‌کم باید با واژگان زبان‌های شرقی نیز آشنا شویم تا بتوانیم نوشته‌های فارسی را درست بخوانیم.

ناشناخته بودن واژه‌های زبان‌های شرقی سبب شده است تا ویراستاران و پیراستاران شماری از متون فارسی فرارودی (ماوراءالنهری) و برخی از حوزه‌های زبانی دیگر، نتوانند آن‌گونه که باید واژه‌ها را بشناسند و ارزیابی کنند و دیده شده است که داوری‌هایی که دربارهٔ واژگان نوشته‌های حوزهٔ فرارود می‌شود البته بیشتر به دور از بازیافت و دریافت درست معنایی از زبان آن حوزه است.

روشن است که سرچشمه‌های شاهنامه، روایت‌های گوناگونی است که فردوسی از روایت‌گران مختلف شنیده است.

میزان بهره‌وری و آگاهی راوی یا روایت از منابع اصلی و حوزهٔ زبانی راوی، سبب شده است که شماری از واژه‌های پهلوی که در نوشته‌های فارسی آن روزگار، بسیار کم کاربرد بوده‌اند، در شاهنامه بیاید. نمونه‌ای از این واژه‌ها را در دفتر اول و دوم واژه‌های ناشناخته در شاهنامه و هم‌چنین در شمارهٔ اول نامهٔ انجمن یاد کرده‌ام که واژه‌های ازگهن، درخت، سراینده، شگفت، شگفتی و میزد پاره‌ای از آنهاست.

اما در کنار این واژه‌ها نمونه‌هایی از واژه‌های زبان‌های شرقی، به‌ویژه سغدی را، در شاهنامه می‌توان سراغ کرد و نشان داد، که واژهٔ بوسه‌چاک، گوانجی و وارغ می‌توانند برخی از این واژه‌ها باشند که در همین نوشته خواهد آمد.

باید بگویم که شمار واژه‌های زبان‌های شرقی در شاهنامه در سنجش با نوشته‌های دیگر فارسی، به‌ویژه متونی که در شمال شرقی یا فرارود تألیف شده‌اند بسیار کم است. با این همه برای دستیابی به یک متن پاکیزه از شاهنامهٔ استاد طوس، که نزدیک به سرودهٔ او باشد، باید در کنار آگاهی از واژگان متون فارسی، شناختی از زبان پهلوی و برخی دیگر از زبان‌های شرقی ایرانی داشته باشیم تا بتوانیم هم در پیراستن و آراستن

متن و هم در توضیح‌های واژگانی شاهنامه در راه راست گام بگذاریم. دست‌مایه این یادداشت، پیشنهادهایی است درباره چند واژه دیگر از شاهنامه امیدوارم که این کوشش برای دوستداران فرهنگ ایرانی و شاهنامه‌پژوهان و خوانندگان شاهنامه، به‌ویژه جوانان، سودمند باشد و این نسل از روی آگاهی به دشواری و پیچیدگی‌های زبان فارسی، بتواند تاریخ زبان میهن خویش را، که پاره‌ای از زندگی ماست، بهتر بشناسد، شاهنامه را آسانتر و روانتر بخواند و با آزمان‌های فردوسی برای بزرگی و سربلندی ایران آشناتر شود؛ و اینک این چند واژه:

### پوسه‌چاک

یکی از کاربردهای بحث‌برانگیز شاهنامه، تعبیر پوسه‌چاک است که در داستان سیاوش آمده است، نه تنها همه ویراستاران و پیراستاران شاهنامه، به گمان من، معنای درست و روشنی برای آن به دست نداده‌اند که حتی شماری از شاهنامه‌شناسان و شاهنامه‌پژوهان هم کوشیده‌اند با پاره‌ای توجیه‌ها و توضیح‌ها، معنای روشنی برای این تعبیر پیدا کنند که به نظر می‌رسد از این ستیز و آویز پیروز بر نیامده‌اند.

برخی از این شاهنامه‌پژوهان در این باره پیشنهادهایی داشته‌اند که در این یادداشت گذر و گذاری هم به آنها خواهیم داشت.

پیش از آنکه به داوری‌هایی که درباره پوسه‌چاک یا پوسه‌چاک و پیشنهادهای معنایی و ضبط‌هایی که آورده‌اند بپردازیم بایسته دیدم که ببینیم که این بیت در کجای داستان سیاوش و در چه موقع و مقامی آمده است.

سودابه برای دست یافتن به سیاوش او را به شبستان خویش می‌خواند:

سیاوش چو از پیش پرده برفت	فرود آمد از تخت سودابه تفت
بیامد خرامان و بردش نماز	به بر در گرفتش زمانی دراز
همی چشم و رویش ببوسید دیر	نیامد ز دیدار آن شاه سیر <sup>۱</sup>

و بار دیگر خویش را بر سیاوش عرضه می‌کند:

من اینک به پیش تو استاده‌ام تن و جان شیرین ترا داده‌ام

ز من هرچ خواهی همه کام تو برآرم نییچم سر از دام تو  
سرش تنگ بگرفت و یک پوشه چاک  
بداد و نبود آگه از شرم و باک<sup>۱</sup>

شادروان عبدالحسین نوشین در واژه‌نامهک ذیل پوشه می‌نویسد:  
پوشه: پوش، پوشش، جامه.

واژه پوشه در فهرست و لغت شهنامه عبدالقادر نیامده است شاید بدان سبب که  
در نسخه‌های جدید و چاپی به این شکل است:

سرش تنگ بگرفت و یک بوسه داد همانگاه و از شرم ناورد یاد  
دکتر خالقی مطلق در سی نکه در ابیات شاهنامه درباره این بیت می‌نویسد:

«در هیچ یک از دست‌نویس‌هایی که ویراستگان چاپ مسکو داشته‌اند و نیز در  
هیچ یک از دست‌نویس‌هایی که من دارم پوشه چاک نیامده است، واژه نخستین در  
همه دست‌نویس‌هایی که من دیده‌ام بوسه است و در دست‌نویس ۶۱۴ (فلورانس)  
بوس است و در دست‌نویس ۶۷۵ (موزه بریتانیا) بوسه است. گویا پوشه چاک در  
چاپ مسکو پیشنهاد شادروان نوشین بوده، روشن است که نویسنش درست، همان  
بوسه است. به گمان من چاک در اینجا نام آواز (اسم صوت) است و اصطلاح بوسه  
چاک دادن یعنی بوسه شکفتن و بوسه شکستن.»<sup>۲</sup>

استاد دکتر مجتبائی درباره این بیت و داوری دکتر خالقی چنین نوشته‌اند:

«... معلوم نیست که در چاپ مسکو، علی‌رغم ضبط همه نسخه‌ها و با حکم  
صریح ترجمه‌بنداری [و قبلت وجهه] واژه پوشه از کجا آمده است.

اما چاک را در این بیت اسم صوت دانستن و بوسه چاک دادن را از قبیل بوسه  
شکستن و بوسه شکفتن وجهی ندارد و بوسه چاک دادن حتی در اشعار سبک هندی  
هم دیده نمی‌شود.

چاک در اینجا به معنی آشکار و گشاده است.

و سپس درباره ریشه این واژه توضیح داده‌اند و از گونه‌ها و گرایش‌ها شاهد آورده‌اند

و گفته‌اند:

«در ابیات دیگری از شاهنامه نیز واژه چاک به این معانی دیده می‌شود:

شب تیره تا برکشد روز چاک

ستایش کنم پیش یزدان پاک

چو مهر درفشان برآورد چاک

بگسترده یاقوت بر تیره‌خاک

چنان کن که چون برمد چاک‌روز

پدید آید از چرخ گیتی فروز

چاک برکشیدن و چاک برآوردن و بردمیدن چاک‌روز یعنی آشکار شدن و گشاده

شدن روز، ...<sup>۱</sup>

به گمان نگارنده این یادداشت، با اینکه این توضیح‌ها و توجیه‌ها و پیشنهادها و نوشته‌های دیگری از این دست کوششی است برای گشودن گرهی از دشواری‌های شاهنامه، اما گاه همه آنها به دل نمی‌نشینند.

باید بگویم که این کاربرد، یعنی بوسه‌چاک، تنها یک بار در شاهنامه به کار رفته است و به نظر من چاک در این تعبیر پسوند است و بوسه‌چاک به معنی بوسه است.

واژه بوسه‌چاک یا بوسه‌چاک و حتی پوشه‌چاک و پوش‌چاک می‌تواند از شمار آن واژه‌های سغدی باشد که به زبان فارسی آمده‌اند، یا دست‌کم در روایت‌هایی بوده است که فردوسی از شاهنامه خواننده و یا شنیده و در دست داشته است. پسوند -چک، -چیک و -چاک از پساوندهای پرکاربرد و رایج زبان سغدی است که مانند برخی دیگر از پسوندها و پیشوندهای سغدی به زبان فارسی ریخته و به کار رفته است که شاید بتوان گفت پسوند -جی در واژه‌های میانجی، گرانجی و گوانجی می‌تواند بازمانده پسوند -چیک در زبان سغدی باشد.<sup>۲</sup> این پسوند یکی از پساوندهای پرکاربرد در زبان سغدی است که پاره‌ای از نمونه‌های آن را یاد کردیم. هم‌چنانکه امروز هم در فارسی فرارودی کاربرد

۱. مجله آینده، سال ۹، ص ۶۱۲ و ۶۱۱.

۲. واژه‌های ناشناخته در شاهنامه، دفتر ۲.

دارد.<sup>۱</sup>

نکته‌ای که در توضیح کاربرد این پسوند باید گفت این است که این پسوند در پاره‌ای از کاربردها معنای ویژه‌ای به واژه همراه نمی‌دهد، همان‌گونه که در شماری از نمونه‌های این کاربرد دیدیم<sup>۲</sup> در زبان سغدی هم کاربردهایی را داریم که نشانی از بی‌اثر بودن این پسوند در اسم همراه خود است.

به این دلیل شاید بتوان گفت که پسوند -چاک در بوسه‌چاک می‌تواند همین حال را داشته باشد چنانکه در مؤدوچاک: مؤده و شماری دیگر از این دست کاربردها می‌بینیم (تقریب، ص ۵۶۸۸)

همان‌گونه که گفتیم تاکنون نتوانسته‌ایم برای واژه بوسه‌چاک در نوشته‌های در دسترس و چاپ‌شده فارسی نمونه‌ای بیابیم.

از این روی نزدیک‌ترین و در دسترس‌ترین پیشنهاد همین صورتی است که از نظر شما گذشت. شاید روزی و روزگاری نوشته‌ای پیدا شود که این کاربرد را بتوانیم در آن بیابیم.

پدیدن

در داستان رستم و سهراب به آنجا می‌رسیم که سهراب می‌کوشد در میان دلاوران ایران زمین پدرش را شناسایی کند، از این روی از گسته‌می خواهد تا نام و نشان یکایک پهلوانان ایران را به او بگوید:

یکی لشکری گشن پیشش پیای  
 برو برنشسته یکی پهلوان  
 نیبیم همی اسپ همتای او

بپرسید کان سبز پرده‌سرای  
 یکی تخت پرمایه اندر میان  
 نه مردست ز ایران به بالای او

۱. همین نوشته، ذیل واژه گوانجی.

۲. بنگرید به همین مقاله، ذیل گوانجی.

درفشی بدید اژدهاپیکرست  
 بران نیزه بر شیر زرین سرست<sup>۱</sup>  
 گسته‌م برای دور ماندن رستم از آسیب سهراب، می‌کوشد تا نام رستم را از او پوشیده کند، اما سهراب می‌خواهد با شناسایی سرپرده و اسب و درفش او رستم را بشناسد، دشواری در این بیت اخیر است:

درفشی بدید اژدهاپیکرست ...

دست‌نوشته‌های دیگر با دگرگون کردن بخش نخست این مصراع خواسته‌اند معنایی برای بیت بیابند، از این روی به جای درفشی بدید، درفشش به پیش، درفشش بدید و یا درفشش بین، را در متن آورده‌اند اما باز هم هیچ‌کدام از اینها توانسته است معنای روشنی به بیت ببخشد.

به گمان من ضبط درفشی بدید درست است اما باید آن را درفشی بدید بخوانیم از مصدر بسیار کم کاربرد، پدیدن.

پدیدن در شاهنامه تنها در همین یک جا به کار نرفته است. یکی دیگر از این کاربردها در داستان سیاوش است:

کیکاووس از دوستی و مهری که به سودابه دارد دلش نمی‌خواهد که سودابه گناهکار و بدنام شود، از این روی ستاره‌شمر را می‌خواند و او می‌گوید:

که این هردو کودک ز جادو زنند پسیدند کز پشت اهریمنند<sup>۲</sup>

اما در این بیت مصدر پدیدن، نمودی تمام دارد، ارجاسب در نامه‌ای به گشتاسب می‌نویسد:

۱. شاهنامه، ج ۲، ص ۲۱۴. این بیت با اندک تفاوتی در داستان کاموس کشانی آمده است:

درفشی بدید اژدهاپیکرش بدید آمد و شیر زرین سرش

ج ۴، ص ۱۷۰.

۲. ضبط دست‌نوشته‌های دیگر با متن متفاوت است:

پدیدار وز پشت اهریمنند؛ بدیدار زشتند و اهریمنند

چاپ خالقی: پلیدند وز پشت اهریمنند

برخی چاپ‌ها: بدیدار یا به دیدار

از آن پس که ایزد ترا شاه کرد  
 یکی پیر جادوت بی‌راه کرد  
 چو آگاهی تو سوی من رسید  
 به روز سپیدم ستاره پدید<sup>۱</sup>  
 در این بیت تعبیر یا ترکیب کنایی را باید ستاره به روز سپید کسی پدیدن بگیریم و بدانیم و اگر جز این بخوانیم فاعل بدید در پایان بیت چه کسی خواهد بود.  
 این تعبیر به معنی روز را بر کسی سیاه کردن است، به گونه‌ای که ستاره‌ها که در شب پدیدار می‌شوند در روز روشن نمود پیدا کنند.

در نوشته‌های فارسی این ترکیب فراوان به کار رفته است.<sup>۲</sup>  
 و در پادشاهی انوشیروان می‌خوانیم:

یکی تخت کردند از چارسوی  
 دو مرد گران‌مایه و نیک‌خوی  
 پیاده پدید<sup>۳</sup> اندرو با سوار  
 همه کرده آرایش کارزار<sup>۴</sup>  
 این بیت از پادشاهی خسرو پرویز است:  
 فرستاده را گفت فردا پگاه  
 چو آیی به در پاسخ نامه خواه  
 همی بود تا شمع رخشان پدید  
 به درگاه خاقان چینی درید<sup>۵</sup>  
 نمونه‌هایی که از شاهنامه آوردیم گویای آن است که مصدر پدیدن در شاهنامه کاربردهای متعدد دارد. در نوشته‌های فارسی جای‌جای این کاربرد را می‌بینیم؛ ناصر خسرو در زاد‌المسافرین می‌نویسد:

«آنچه پدیدن او از چیز دیگر باشد معلول باشد»<sup>۶</sup>

نسوی در بازنامه گفته است:

«هر یکی از این دو فاعل را بر آن گماشته است ... و هر یکی از آن مانند خویش بسیاری پدیدن آرند»<sup>۷</sup>

۱. این واژه در چاپ‌های شاهنامه بیشتر به صورت پدید آمده است.

۲. بنگرید به: دیوان منوچهری، ص ۲۰۱؛ دیوان قطران، ص ۴۱؛ حدیقة الحقیقة سنایی، ص ۵۰۵؛ دیوان انوری،

ص ۵۹۲؛ تاریخ الوزراء، ص ۴۰؛ بواقیت العلوم، ص ۱۳۶ و ... ۳. متن: بدید.

۴. شاهنامه، ج ۸، ص ۲۴۵. ۵. شاهنامه، ج ۹، ص ۱۵۳. ۶. زاد‌المسافرین، ص ۱۹۴.

۷. بازنامه نسوی، ص ۱۳۷.



باید بگویم که این مصدر در فرهنگ‌نامه‌های فارسی ضبط نشده است.

### پرگست

در جنگی که میان سپاه خاقان چین و ایرانیان پیش می‌آید ساوه‌شاه، خاقان چین، به سپاه ایران می‌تازد و یک روی لشکر ایران را پریشان می‌کند. بهرام چوین سردار ایرانی که چنین می‌بیند برای اینکه از گریز سپاهش پیش‌گیری کند می‌گوید:

ندارید شرم از خدای جهان      نه از نامداران فرخ‌مهان  
وزان جایگه شد سوی قلبگاه      بر آن سو که سالار بد با سپاه  
بدو گفت برگشت باد این سخن      گر ایدونک این رزم گردد کهن  
پراکنده گردد به جنگ این سپاه      نگه کن کنون تا کدامست راه<sup>۱</sup>

و جای دیگر در شاهنامه می‌خوانیم:

پنجاه و سه روز پس از مرگ خسرو پرویز، شیروی پسر خسرو برای شیرین پیام می‌فرستد:

همه جادویی دانی و بدخویی      به ایران گنه‌کارتر کس تویی<sup>۲</sup>

شیرین از پیام او آشفته می‌شود و می‌گوید که نمی‌خواهم که شیرویه را چه در سور و چه در سوگ ببینم:

فرستاد پاسخ به شیروی باز      که ای تاجور شاه گردن‌فراز  
سخن‌ها که گفתי تو برگست و باد      دل و جان آن بدکنش پست باد<sup>۳</sup>  
در میان این بیت‌ها تنها دو بیت است که از نگاه معنا، خالی از کاستی و اشکال نیست؛ یکی این بیت:

بدو گفت برگشت باد این سخن      گر ایدونک این رزم گردد کهن<sup>۴</sup>

هم‌چنان که این بیت:

سخن‌ها که گفתי تو برگست و باد      دل و جان آن بدکنش پست باد  
هیچ‌یک از فرهنگ‌های شاهنامه اشاره‌ای به این کاربرد ندارند. به نظر می‌رسد که

۱. شاهنامه، ج ۸، ص ۳۶۵. ۲. شاهنامه، ج ۹، ص ۲۸۴. ۳. شاهنامه، ج ۹، ص ۲۸۵.

۴. شاهنامهٔ فردوسی، مصحح: مصطفی جیحونی، ج صفر، ص ۲۴۲، ضبط درست را برگست باد دانسته‌اند.

برگشت باد و برگست و باد در این دو بیت دگرخوانی کاربرد برگست باد است.

واژه برگست در فرهنگ‌های فارسی به معنی حاشا، دور باد، خدا نکند که ...، در نوشته‌های پهلوی و فارسی کاربرد داشته است:

«برای مردمان خرد خو بست چه اگر، برگست، خواسته بشود...»<sup>۱</sup>

«و تو را گویم پسر من که (از) موهبت (ها در مورد) مردم خرد بهتر، چه اگر

برگست خواسته بشود یا چهارپای بمیرد، خرد بماند»<sup>۲</sup>

به این نمونه‌ها از نوشته‌های فارسی بنگرید:

پرسگست باد از همه کردارهای بد ز آن کوز نسبت نبی مصطفی بود<sup>۳</sup>

رودکی استاد شاعران جهان بود صد یک از وی تویی کسایی، پرسگست<sup>۴</sup>

بدخواه تو خواهد که چو تو گردد، پرسگست هرگز نشود سنگ سیه، لؤلؤ شهوار<sup>۵</sup>

پرهست بادا و معاذالله که این را مردم شمارند یا مردم پندارند.<sup>۶</sup>

پرهست باد خدای را عزّ و جل<sup>۷</sup>

«چه کار بود شما را چون مطالبت کردی یوسف را از تن او؟ گفتند پرسگست بادا

ندائیم بر او هیچ بدیی»<sup>۸</sup>

گوانجی، کرانجی، گرانجی

واژه گوانجی یا صورت‌های دیگر آن کرانجی یا گرانجی چند بار در شاهنامه به کار

رفته است:

بهرام گور از اندیشه مرگ و روز بد، اندوهگین و پژمرده می‌شود. دبیر و موبد و

وزیر را می‌خواند چراکه ستاره‌شمر به او گفته است:

که باشد ترا زندگانی سه بیست چهارم به مرگت ببايد گریست

۱. مجموعه مقالات استاد ماهیار نوایی، ج ۱، ص ۴۷۹.

۲. متون پهلوی، ص ۲۷۸.

۳. شاعران بی‌دیوان، ص ۳۲۶.

۴. دیوان کسایی، ص ۹۸.

۵. کشف‌الاسرار، ج ۵، ص ۴۸.

۶. همان کتاب، ص ۷۵.

۷. تفسیر ابوالفتح، ج ۱۱، ص ۸۴؛ نیز بنگرید به ج ۲، ص ۴۴۳ ج ۱۱، ص ۶۴ ج ۱۳، ص ۱۱۶ ج ۱۴، ص ۲۹۷.

۸. ۳۲۰، ۳۰۱ ج ۲۰، ص ۱۸، ۱۰۸.

از این روی فرمان می‌دهد تا از کهان و مهان خراج نگیرند.

به هر شهر مردی پدیدار کرد	سر خفته از خواب بیدار کرد
بدان تا نجویند پیکار نیز	نیاید ز پیکار افکار نیز
ز گنج آنچ بایستشان خوردنی	ز پوشیدنی گر ز گستردنی
بدین پرخرد موبدان داد و گفت	که نیک و بد از من نباید نهفت
میان سخنها میانجی بوید	نخواهند چیزی کوانجی بوید <sup>۱</sup>

نمونه‌ای دیگر از کاربرد واژه گوانجی؛ بهرام چوبین به مهتر و شاه ترکان پیام می‌فرستد:

در پاره بگشای و زنهار خواه	بر شاه کشور مرا یار خواه
اگر گنج داری ز کشور بیار	که دینار خوارست بر شهر یار
به درگاه شاهت میانجی منم	که بر شهر ایران گوانجی منم <sup>۲</sup>

و باز هم در جایی دیگر می‌خوانیم که قیصر روم دختر خویش، مریم را، بر آیین دین خود به نزد خسرو می‌فرستد و همراه با دختر چندان چیز روانه می‌کند که اسب از کشیدن آن بار درمانده می‌شود و به هریک از مهتران خسرو پرویز نیز هدیه‌ای می‌بخشد:

مهان را همان اسب و دینار داد	ز شایسته هر چیز بسیار داد
چنین گفت کای زبردستان شاه	سزدگر برآرید گردن به ماه
ز گستم شایسته‌تر در جهان	نخیزد کسی از میان مهان
چو شاپور مهتر کوانجی بود	که اندر سخن‌ها میانجی بود
چو خرداد برزین نبیند کسی	اگر چند ماند به گیتی بسی <sup>۳</sup>

ضبط این واژه در دست‌نوشت‌های شاهنامه یکسان نیست. گاه به صورت گوانجی است و در پاره‌ای از دست‌نوشت‌ها کوانجی.

از این روی ویراستاران و پیراستاران (= مصححان) شاهنامه هم این واژه را، هم به شکل گوانجی آورده‌اند و هم کوانجی یا گرانجی.

در فرهنگ‌های فارسی واژه گوانجی را از گوان + جی<sup>۱</sup> به معنی دلیر و پهلوان دانسته‌اند. برخی از فرهنگ‌ها معنای سپه‌سالار را برای آن یاد کرده‌اند. شادروان عبدالحسین نوشین برای نخستین بار در درستی ضبط این واژه تردید کرد و صورت دیگر این واژه یعنی کرانجی را درست دانست و نوشت که:

«به نظر نگارنده تردیدی نیست که گوانجی تحریف کرانجی است و این نادرستی نسخه‌ها و شاهنامه‌های چاپی، فرهنگ‌نویسان را به اشتباه انداخته است و آنها برای گوانجی معنی‌هایی تراشیده‌اند که هیچ‌یک از آنها با مفهوم این سه بیت جور نمی‌آید و بدبختانه ترجمه عربی شاهنامه [بنداری] خلاصه است و ترجمه این بیت‌ها و بسیاری دیگر در آن نیست تا در این باره کمکی باشد.

نگارنده به اعتبار دو نسخه قدیمی و معتبر شاهنامه یعنی نسخه‌های لندن و قاهره و بنابر اصالت واژه و معنای آن کرانجی را در شاهنامه چاپ مسکو در متن گذاشتم.<sup>۲</sup> با همه کوششی که شد نتوانستیم این واژه را در فرهنگ‌نامه‌های موجود پهلوی بیابیم. هم‌چنانکه پس از بررسی و زیر و رو کردن شماری از دست‌نوشته‌های پهلوی هم به این واژه دست نیافتیم. از این روی به سراغ فرهنگ سغدی<sup>۳</sup> رفتم و پس از جستجوی واژه به واژه این کتاب به واژه فوانجیک برخوردم و این واژه را نزدیکترین شکل به واژه گوانجی دیدم.

در خور گفتن است که در زبان سغدی دگرگونی آوایی غ/گ بسیار زیاد است که این نمونه‌ها را می‌توانیم نشان دهیم:

غاو - سرد: سال گاو <sup>۴</sup> yaw-sra?

غندک: گنداک، گند <sup>۵</sup> yandak.

غند: گند <sup>۶</sup> yand/t.

۱. برهان قاطع. ۲. سخنی چند درباره شاهنامه، عبدالحسین نوشین، ص ۲۷ تا ۳۰.

۳. این فرهنگ با همت مردانه و بلند خانم دکتر بدرالزمان قریب فراهم آمده است.

۴. فرهنگ سغدی، ص ۱۶۲/۴۰۷۸. ۵. همان، ص ۱۶۴/۴۱۲۶، ۴۱۴۹.

۶. همان، ص ۱۶۵/۴۱۴۷.

غندا کره: بدکار yandākārē<sup>۱</sup>

گران خوتاو: خداوند گرها و کوه ها yrān-Xutāw<sup>۲</sup>

گران: گران، آبستن yrān<sup>۳</sup>

هم چنانکه این دگرگونی زبان سفدی در گویش یغناپی که یکی از گونه های بازمانده از زبان سفدی است هنوز این دگرگونی را می توان دید:  
 غاو= گاو، غاوچکه: گاو دوش، غاوی دوم: دم گاه<sup>۴</sup>  
 می ماند پسوند چیک / چی / جی

پسوند -چیک یکی از پسوندهای بسیار کم کاربرد در متن های فارسی است که تنها در چند نمونه از نوشته های قدیم فارسی کاربردی از آن را می بینیم:

سرجیک یا سرچیک: به معنی سرهنگ

ای بر سر خوبان جهان بر سرچیک پیش دهنت ذره نماید خرجیک<sup>۵</sup>  
 این پسوند در زبان فارسی امروز در برخی از واژه ها چون میانجی برجای مانده است اما در نوشته های فرارودی (ماوراءالنهری) امروز، کاربردهای فراوانی از این پسوند را می بینیم از جمله این نمونه ها:

پرانچک

«بچه، پرانچک شده گی برین، از مامی رود»<sup>۶</sup>

ترانچک

تو تیرمیزک ترانچک مرا "تو - تو" می گوئی»<sup>۷</sup>

تیرانچک

«نامعقول کردی، تیرانچک ...»<sup>۸</sup>

۱. همان، ص ۴۱۶۱ / ۱۶۵. ۲. همان، ص ۴۱۷۱ / ۱۶۶. ۳. همان، ص ۴۱۸۴ / ۱۶۶.

۴. فرهنگ زبان یغناپی، ص ۶۱.

۵. لغت نامه، ذیل سرچیک، دیوان عنصری، ص ۳۱۵؛ نیز بنگرید به ضبطی دیگر از این بیت: شاعران بی دیوان،

ص ۴۰. ۶. اگر وی مرد می بود، ص ۱۸۵.

۷. شوراب، ص ۲۶۳. ۸. هر بیشه گمان مبرکه خالیست، ص ۳۲.

## رمانچک

«آهری رمانچک این دفعه تماماً به دام "او می افتد"»<sup>۱</sup>

## زنبوریان چک

«این سر را یعنی همان دعا را زنبوریان چک می دانند»<sup>۲</sup>

## راستین چک

«های، محبوبه تو راستین چک دوجان شدی»<sup>۳</sup>

## ترسانچک

«بگذار، مردم فهمند که فرماندهی... در راه مقصد عالی خود به شخصان

ناعهده‌برآ، ترسانچک و سست‌آزاده نیز رحم و شفقت نخواهد داشت»<sup>۴</sup>

## گریانچک

«او گریانچک نیست در ساعت معین مکیدن را عادت کرده است»<sup>۵</sup>

در نوشته‌های فارسی به کاربرد گرانجی یا گرانجی برخورد می‌کنیم که هرچند فراوان

به کار نرفته است اما دو نمونه از آن را دیده‌ایم:

«بپش که تو گرانجی و گرامی: ذق انک انت العزیز الحکیم»<sup>۶</sup>

و در فرهنگ السامی فی الاسامی چنین آمده است:

گویجی: العزیز، و هو الشریف العظیم القدر و العلی ایضاً<sup>۷</sup>

در خورگفتن است که بیست و پنج و شش سال پیش که دفتر دوم واژه‌های ناشناخته

در شاهنامه را می‌نوشتیم و در کنار آن ترجمه قرآن موزه پارس را برای چاپ آماده می‌کردم

به واژه گرانجی یا گرانجی در این ترجمه، در برابر عزیز برخوردیم. آن روزها گمان بردم و

پیشنهاد کردم که بهتر است در این چند بیت شاهنامه، به جای گوانجی یا کرانجی واژه گرانجی

را بپذیریم.

۱. شوراب، ص ۱۸۷. ۲. زنبور عینکدار، ص ۱۱. ۳. کلتک‌داران سرخ، ص ۸۳.

۴. هر بیشه گمان مبر که خالیست، ص ۳۲۸؛ نیز بنگرید به ص ۲۷۶، همچنین: یادداشت‌های عینی، ص ۴۳.

۵. آدمان جاوید، ج ۲، ص ۳۵۰. ۶. ترجمه قرآن موزه پارس، ص ۲۶۸.

۷. فهرست الفبایی السامی فی الاسامی، ص ۳۷۱.

اما اکنون بر این باورم که اگر گرانجی را از خوانچیک سغدی بدانیم هم در ضبط نسخه‌های شاهنامه دست نبرده‌ایم و هم به معنی درست بیت دست یافته‌ایم. همان گونه که در آغاز این یادداشت گفتم. این دست واژه‌های کم کاربرد سغدی را می‌توان برخاسته از روایت‌های راوی یا روایت‌گران فرارودی (ماوراءالنهری) شاهنامه دانست.

### لکانه / نکانه / نکانک

اردشیر آهنگ رویارویی با لشکرگرد را دارد؛ سپاه‌گرد از لشکر اردشیر بیشتر است، پس از یک روز ستیز و آویز سپاه اردشیر تاب پایداری نمی‌آورد؛ بسیاری از سپاهیان او کشته می‌شوند و تنها اردشیر با شماری اندک از این لشکر زنده می‌مانند. تابش خورشید و افزونی گرد و خاک، تشنگی آنها را افزون می‌کند؛ با آمدن شب آن همه شور و غوغا فرو می‌نشیند و ...

یکی آتشی دید بر سوی کوه	بیامد جهاندار با آن گروه
سوی آتش آورد روی اردشیر	همان اندکی مرد برنا و پیر
چو تنگ اندر آمد شبانان بدید	بران میش و بز پاسبانان بدید
فرود آمد از باره شاه و سپاه	دهانش پُر از خاک آوردگاه
از ایشان سبک اردشیر آب خواست	هم‌آنگه ببردند با آب ماست <sup>۱</sup>

در چند بیت نخستین این نمونه‌ها، از نگاه معنایی، تردیدی نداریم دشواری در بیت پایانی است:

ازیشان سبک اردشیر آب خواست      هم‌آنگه ببردند با آب ماست  
این بیت را چگونه باید خواند؟ آیا باید بخوانیم:

... هم‌آنگه ببردند با آب ماست

یا به بدیل‌های دیگری از هم‌آنگه توجه کنیم، دست‌نوشته‌های دیگر، به جای هم‌آنگه، یگانه یا یکایک را ضبط کرده‌اند.

اگر در این بیت هریک از این سه صورت یعنی همانگه، یگانه یا یکایک را بگذاریم

تفاوت معنایی چندانی پیدا نخواهد شد چراکه این هرسه می‌توانند در حکم قیدی برای آوردن ماست و آب یا آب ماست باشند، که به نظر نگارنده از نگاه معنی این قید مناسب نیست<sup>۱</sup>.

واژه پیشنهادی ما برای درست خوانی این بیت واژه نکانه یا نکانک و یا لکانه است. نکانه یا نکانک و لکانه از نظر شکل نوشتاری واژه، نزدیکترین صورت ممکن به یگانه و یکایک است. این واژه‌ها را بی نقطه و با نگارش قدیم در نظر بگیرید. واژه لکانه یا نکانه و نکانک به احتمال از واژه‌هایی است که تنها در برخی از حوزه‌های زبانی ایران کاربرد داشته است و طبعاً از واژه‌های زبان معیار نبوده است و از همین روی در نوشته‌های فارسی بسیار کم کاربرد است و به همین دلیل می‌تواند باشد که رونویس‌گر شاهنامه مثل بسیاری از واژه‌های شاهنامه صورت درست آن را نشناخته و دگرگون کرده است، هم‌چنانکه امروز هم این واژه برای مصححان، شناخته نبوده است و در چاپهای مختلفی که از شاهنامه در دست داریم ضبط‌ها تقریباً یکسان است و هیچ یک اشاره‌ای یا پیشنهادی در باره بیت بالا ندارند.

نکانه یا لکانه و نکانک در لغت فارسی به نوعی از غذا گفته می‌شده است که شباهت تام و تمامی به «سوسیس» داشته است؛ روده را پاک می‌کرده‌اند و درون آن را از گوشت و پیاز و چیزهای دیگری از این دست، می‌انباشته‌اند و می‌پخته‌اند و ظاهراً همین خوراک را در پاره‌ای از حوزه‌های زبان فارسی زویج، زویج<sup>۲</sup> و آگنج<sup>۳</sup> و برخی واژه‌های فارسی دیگر، نامیده و آن را غذایی دانسته‌اند مانند نکانه یا لکانه، معادل عربی این واژه را حبیب<sup>۴</sup> نوشته‌اند.

در تاریخ سیستان، در قصه‌ای که با روایت شاهنامه از نظر داستان نزدیک است، می‌خوانیم که:

روزی [ازهر، پسرعم یعقوب لیث] از شکار همی آمد، پیرزنی دید و چیزی اندر

۱. بنگرید به: شاهنامه فردوسی، مصحح: مصطفی جیحونی، ج صفر، ص ۲۲۹.

۲. شاعران بی دیوان، ص ۱۴۱، ۳۱۲، ۳۲۹.

۳. تکملة الاصناف، ص ۳۷۶.

۴. دیوان کسایی، ص ۸۵.



بغل گرفته، گفتا زالا چه داری؟ گفت نکانک و پژند، گفت بیار، پیش او اندر نهاد...<sup>۱</sup>  
و در دنباله همین داستان می‌خوانیم:

«ازهر گفت من نکانک و پژند زال خورده‌ام»<sup>۲</sup>

و ناصر خسرو گفته است:

به هنگام آموختن فتنه بودی      تو دیوانه سر بر ترنگ چغانه  
چو خر بی‌خرد زانی اکنون که آنکه      به مزد دبستان خریدی لکانه<sup>۳</sup>  
دیو نखندد ز تو چو تو بنشینی      روی به محراب و دل به سوی چمانه  
از پس دیوی دوان چو کودک لیکن      رود و می استت زلیبیا و لکانه<sup>۴</sup>  
این بیت را از شاعر هژال و کودک نواز و تازیاز غلام‌باره دوره نخست زبان فارسی،  
طیان مرغزی دانسته‌اند:

گر زانکه لکانه‌ات آرزوی است      اینک به میان ران لکانه<sup>۵</sup>

و این بیت که از پیوندهای نابه‌هنجار و غیرطبیعی مردم‌شماران حکایت دارد لکانه را  
با دوغ همراهی داده است:

من شاعری سلیم با کودکان رحیم

زیراکه جُعل ایشان دوغی است با لکانه<sup>۶</sup>

و نشانه‌ای است از معمول بودن این خوراک. هرچند در این بیت‌ها از ماندگی و  
مانندگی این خوراک با نماد نرینگی سخن می‌گوید. پیشنهاد نگارنده این است که لکانه یا  
نکانه و نکانک، هرسه صورت، می‌توانند در متن شاهنامه به‌جای هم‌آنگه بنشینند و معنی  
بیت را روشن کنند و این واژه از نظر ساختار نزدیکترین صورتی است که می‌تواند  
به‌جای یگانه و یکایک بنشینند.

۱. تاریخ سیستان، ص ۲۷۰.

۲. همان کتاب، ص ۲۷۱. شادروان بهار در حاشیه کتاب نوشته‌اند: نکانک به نظر نگارنده نرسید ولی معلوم

است نوعی از خوددنی است. ۳. دیوان ناصر خسرو، ص ۴۱. ۴. همان، ص ۳۸۳.

۵. شاعران بی‌دیوان، ص ۳۲۰. ۶. همان، ص ۳۲۰.

## وارغ

بهرام چوین پس از شکست و گریز از خسرو پرویز نزد خاقان چین می‌رود و خاقان به او می‌گوید:

بدارم تو را هم چو پیوند خویش چه پیوند برتر ز فرزند خویش

که تا زنده‌ام ویژه یار توام به هر نیک و بد غمگسار توام<sup>۱</sup>

در دستگاه خاقان چین پهلوانی نامبردار بود مقتوره نام، که هر بامداد به هنگام بار نزد خاقان می‌آمد و هزار دینار از او می‌گرفت، بهرام پس از پند و یادی چند از آیین کهنتری و مهتری، از خاقان می‌خواهد تا دستوری دهد تا مقتوره را از میان بردارد و خاقان چین را از او برهاند و خاقان می‌گوید:

مرا گر توانی رهانید ازوی سرآورده باشی همه گفت و گوی<sup>۲</sup>

پس از رویارویی بهرام چوین با مقتوره در بارگاه خاقان چین، مقتوره بهرام را به جنگ فرامی‌خواند و تیری به سوی بهرام روانه می‌کند:

بزد بر کمر بند مرد سوار نسفت آهن از آهن آبدار

مقتوره پنداشت کوشد تباه خروشید و برگشت از رزمگاه

بدو گفت بهرام کای جنگجوی نکستی مرا سوی خرگه مپوی

تو گفتی سخن، باش و پاسخ شنو اگر بشنوی زنده مانی برو

نگه کرد جوشن‌گذاری خدنگ که آهن شدی پیش او نرم و سنگ

بزد بر میان سوار دلیر سپهد شد از رزم و دینار سیر

مقتوره چون جنگ را برنشست برادر دو پایش به زین بریست

به روی اندر آمد دو دیده پرآب همان زین توری شدش جای خواب

به خاقان چنین گفت کای کامجوی همی گورکن خواهد آن نامجوی<sup>۳</sup>

در این بیت‌ها که حکایت از مرگ مقتوره دارد هیچ اشکالی نمی‌بینم جز در این بیت:

مقتوره چون جنگ را برنشست برادر دو پایش به زین بریست

در این جنگ رویارویی و تن‌به‌تن، این دو پهلوان تنها هستند و هیچ‌کس یار و یاور آنها

۱. شاهنامه، ج ۹، ص ۱۴۰.

۲. همان، ج ۹، ص ۱۴۱.

۳. همان، ج ۹، ص ۱۴۴.

نیست.

گزیدند جایی که هرگز پلنگ بر آن شخ بی آب نهاد چنگ

از این روی برادری در میان نیست که دو پای مقاتوره را به زین ببندد.

برخی از دست‌نوشته‌های دیگر نیز این داوری و گمان را همراهی می‌کنند و نشان می‌دهند که واژه برادر در دست‌نوشته بریتانیا نمی‌تواند درست باشد. از این روی در نسخه لنینگراد به جای واژه برادر کلمه به اورخ را آورده است و دو دست‌نوشته توبقاپوسرای ترکیه و نسخه خاورشناسی ۲، گونه‌ای دیگر از این واژه را در خود نگه داشته‌اند و آن به اورخ است.

اکنون باید دید که آیا این واژه‌ها درست‌اند و با مفهوم و موضوع بیت می‌خوانند یا نه؟ واژه اورخ در فرهنگ‌های فارسی نیامده است، هم‌چنانکه به یاد ندارم که در متون فارسی در دسترس اورخ یا اورخ، در معنایی مناسب با این بیت شاهنامه، آمده باشد. اما واژه اورک به معنای «ریشمانی که در شاخ درخت و مانند آن آویزند و کودکان در ایام نوروز در آن نشسته، در هوا آیند و روند کنند» آمده است.<sup>۱</sup>

در شماری از نوشته‌های فارسی که بیشتر به حوزه فرارود (ماوراءالنهر) تعلق دارند به واژه وارغ برخورده‌ام، که هرچند کاربرد فراوان ندارد اما چندین و چندباری به کار رفته است. نمی‌دانم که این واژه سغدی است یا از یکی دیگر از زبان‌های گروه شرقی به زبان فارسی آمده است. به‌رحال می‌توان گفت که این واژه در نوشته‌های حوزه‌های دیگر زبان فارسی، کمتر به کار گرفته شده است و هم‌چنانکه گفتیم ضریب کاربردی آن حتی در متون فرارودی هم زیاد نیست.

با این همه بر پایه شواهد و قراین موجود می‌توان گفت که طناب یا ریشمان یکی از معنی‌هایی است که برای واژه وارغ یا وارغ بیشتر در لابلائی نوشته‌های فرارودی (ماوراءالنهری) می‌توان یافت.

۱. در یکی از آخرین چاپهای شاهنامه، واژه اورخ = اورخ را بر کاربرد برادر، که در چاپهای دیگر آمده است، ترجیح داده‌اند و در متن آورده‌اند، بنگرید به: شاهنامه فردوسی، مصحح: مصطفی جیحونی، ج ۴، ص ۲۰۶۷.

«امشب آن شب است که وارغ در گردن اندازیم و درخواست کنیم.»<sup>۱</sup>

وارغ کشجیک: الجیناک<sup>۲</sup>

وارغ: الشریط<sup>۳</sup>

اما واژه وارغ در کنار این معنی یعنی طناب، در ترجمه‌ای از قرآن برابر معروضات و غیرمعروضات آمده است:

«و وی آن خداوندی است که بیافرید بوستانهای وارغ کرده و وارغ ناکرده، یعنی

انگور و مانند آن بلند کرده...»

و هو الذی انشأ جنت معروشت و غیرمعروشت<sup>۴</sup>

وارغ و واذیح و خانه از چوب و گیاه: العریش<sup>۵</sup>

«ده هزار نفر به وارغ تاییدن قرار دادند»<sup>۶</sup>

بر پایه این نمونه‌ها و شواهد بهتر می‌نماید که بیت شاهنامه را چنین بخوانیم:

مقاتوره چون جنگ را برنشست      به وارغ دو پایش به زین بریست

باید بگویم که این خوانش را نمی‌توان از مقوله تصحیح قیاسی شمرد چراکه دست‌کم

سه دست‌نوشته شاهنامه، واژه را به صورت اورغ یا اورخ ضبط کرده‌اند که در حقیقت این

ضبط هم می‌تواند یا دگرخوانی واژه وارغ باشد یا کاربرد دیگری از آن.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی

۱. انیس الطالین، ص ۲۳۱. ۲. تکملة الاصناف، ص ۷۸، ص ۱۴.

۳. همان، ص ۲۲۴، ص ۲۶. ۴. تفسیر نسفی، ج ۱، ص ۳۷۹. ۵. تکملة الاصناف، ص ۳۰۰، ص ۲۲.

۶. عالم‌آرای نادری، ص ۴۳۳.

## کتابنامه

۱. آدمان جاوید؛ رحیم جلیل، نشریه دولتی تاجیکستان، استالین آباد ۱۹۵۹.
۲. اگر وی مرد می بود؛ بهرام فیروز، چاپ ادیب، دوشنبه ۱۹۸۷.
۳. انیس الطالبین و عدة السالکین؛ صلاح بن مبارک بخاری تصحیح و مقدمه دکتر خلیل ابراهیم صاری اوغلی، به کوشش دکتر توفیق ه سبجانی، سازمان انتشارات کیهان، بهار ۱۳۷۱.
۴. بازنامه؛ تألیف ابوالحسن علی بن احمد نسوی، نگارش و تصحیح علی غروی، از انتشارات وزارت فرهنگ و هنر مرکز مردم شناسی ایران.
۵. برهان قاطع؛ چاپ استاد معین، انتشارات امیرکبیر ۱۳۳۶.
۶. تاریخ الوزراء؛ نجم الدین ابوالرجاء قمی، به کوشش محمد تقی دانش پژوه، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ۱۳۶۳.
۷. تاریخ سیستان؛ تصحیح ملک الشعراء بهار، مؤسسه خاور، تهران ۱۳۱۴.
۸. ترجمه قرآن موزه پارس؛ از مترجمی ناشناس، به کوشش علی روائی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۵.
۹. تفسیر شیخ ابوالفتح رازی؛ به کوشش و تصحیح دکتر محمدجعفر یاحقی - دکتر محمد مهدی ناصح، انتشارات آستان قدس رضوی، بنیاد پژوهش های اسلامی ۱۳۷۶.
۱۰. تفسیر نسفی؛ تصحیح عزیزالله جوینی، تهران، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران؛ بنیاد قرآن ۱۳۶۲.
۱۱. تکملة الاصفاف؛ فرهنگ عربی به فارسی، مرکز تحقیقات فارسی ایران و پاکستان، اسلام آباد، چاپ عکسی ۱۳۶۴.
۱۲. حدیقه الحقیقه و شریعة الطریقه؛ سنائی غزنوی، تصحیح و تحشیه مدرس رضوی، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران ۱۳۶۸.
۱۳. دیوان انوری؛ به اهتمام محمد تقی مدرس رضوی، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۴.
۱۴. دیوان عنصری؛ به کوشش محمد دبیرسیاقی، انتشارات کتابخانه سنائی ۱۳۴۲.
۱۵. دیوان قطران تبریزی؛ به سعی و اهتمام محمد نخجوانی، چاپخانه شفق تبریز ۱۳۳۳.
۱۶. دیوان کسایی مروزی؛ تألیف و تحقیق دکتر محمد امین ریاحی، انتشارات توس، بهار ۱۳۶۸.
۱۷. دیوان منوچهری دامغانی؛ تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی، چاپ چهارم، ۱۳۵۶.
۱۸. دیوان ناصر خسرو؛ تصحیح استاد مجتبی مینوی، دکتر مهدی محقق، مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه

تهران، ۱۳۵۳.

۱۹. زنبور عینکدار؛ عبدالملک بهار، دوشنبه ۱۹۹۱.
۲۰. سخنی چند درباره شاهنامه؛ عبدالحسین نوشین، انتشارات گوتنبرگ ۱۳۴۹.
۲۱. شاعران بی دیوان؛ تألیف و تصحیح محمود مدبری، نشر پانوس، چاپ اول، ۱۳۷۰.
۲۲. شاهنامه فردوسی؛ مصحح مصطفی سیفی کار جیحونی، اصفهان: شاهنامه پژوهی ۱۳۷۹.
۲۳. شوراب؛ رحیم جلیل، نشریه دولتی تاجیکستان، استالین آباد ۱۹۶۰.
۲۴. عالم آرای نادری؛ تألیف محمدکاظم مروی وزیر مرد، تصحیح دکتر محمدامین ریاحی، انتشارات زوار ۱۳۶۴.
۲۵. فرهنگ زبان یغناپی؛ به کوشش سیف الدین میرزازاده و مسعود قاسمی، ناشر: سفارت جمهوری اسلامی ایران در تاجیکستان ۱۳۷۴.
۲۶. فرهنگ سفدی؛ مؤلف بدرالزمان قریب، انتشارات فرهنگان، تهران ۱۳۷۴.
۲۷. فرهنگ شاهنامه فردوسی؛ تألیف فریتس ولف، انتشارات اساطیر، چاپ ۱۳۷۷.
۲۸. فهرست الفبایی السامی فی الاسامی؛ تألیف میدانی، به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، سال ۱۳۵۴.
۲۹. کشف الاسرار؛ تألیف ابوالفضل رشیدالدین العیبیدی، به سعی و اهتمام علی اصغر حکمت، مؤسسه انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۵۷، چاپ سوم.
۳۰. کلتک داران سرخ؛ ساتم ایوغ زاده، نشریات دولتی تاجیکستان، دوشنبه ۱۹۶۴.
۳۱. متون پهلوی؛ گزارش سعید عریان، ناشر: کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران، چاپ اول ۱۳۷۱.
۳۲. مجموعه مقالات دکتر یحیی ماهیار نوابی، به کوشش محمود طاووسی، جلد اول، انتشارات موسسه آسیایی دانشگاه شیراز.
۳۳. واژه‌های ناشناخته در شاهنامه؛ دفتر ۲، نوشته علی رواقی ۱۳۵۵.
۳۴. هر پیشه گمان مبرکه خالیست؛ فاتح نیازی، نشریه عرفان، دوشنبه ۱۹۷۵.
۳۵. یادداشت‌های عینی؛ به قلم صدرالدین عینی، به کوشش سعیدی سیرجانی، انتشارات آگاه، تهران ۱۳۶۲.
۳۶. بواقیت‌المولوم و دراری النجوم؛ تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۴۵.